

او زکریای رازی مؤسسان دین را جاهلان و شیادانی می‌داند که مردم و اقوام را به جان هم می‌اندازند، از چه ناشی می‌گردد؟ از این که یکی پیرو «دانش زمانه» بوده و دیگری نبوده؟! نباید به این نتیجه رسید که «دانش زمانه» و «تابعیت از آن» برای فهم دین پنداشتهایی گنگ‌تر از آنند که به خودی خود بتوانند در تعیین نوع تأثیر دین در پیروانش - یا در تعیین «فهم دین» به اصطلاح عبدالکریم سروش - عامل اصلی باشند؟

تزو «تابعیت معرفت دینی» از «دانش زمانه» - قطع نظر از گنگی این دو مفهوم - القاء می‌کند که رابطه‌ای میان دین و دانش هست، آن هم به این صورت غیرقابل قبول برای دین که فهمش وابسته دانش گردد. از آنسو که بنگریم، دانش نه می‌خواهد و نه می‌تواند از فهم دین انتظار تابعیت داشته باشد، برای آنکه ایمان جزو حوزه موضوعی دانش نیست. جایی که دین موضوع پژوهش این یا آن رشته از علوم انسانی می‌شود، برای شناختن پدیده دین از دیدگاه رشته مربوط است، نه برای تابع ساختن معرفت دینی. هرآینه اگر معرفت دینی از دانش زمانه، به معنای آنچه علوم طبیعی و علوم انسانی معتبر می‌شناسند، تبعیت می‌کرد، دیگر چیزی برای ایمان مؤمن باقی نمی‌ماند که عبدالکریم سروش هم یک نمونه برجسته آن باشد. آنچه تاریخاً دین و دانش را به همدیگر می‌پیونداند در واقع کشمکش میان این دو بوده است، آنهم از این رو که دین تا آنجا که توانسته دانش را سرکوب و دربند کرده. از آن زمان که دانش به ویژه با نیروی تکنیک بر هر مانعی چیره می‌گردد و آن را از سر راه خود بر می‌دارد، دین هم دیگر قادر نیست در برابر دانش پا از گلیم خود بیرون گذارد. گذشته از این، وقتی پیچیدگی تخصصی دانش در شاخه‌های گوناگون هر رشته عملاً احاطه نسبی بر این شاخه‌ها را برای متخصصان هر رشته نیز دشوار می‌سازد، دیگر چه رابطه‌ای مؤمن می‌تواند میان معرفت دینی خود و دانش برقرار کند، با کدام رشته از دانش، یا حتا با کدام شاخه از چه رشته‌ای؟ و سرانجام، چگونه می‌توان این واقعیت تاریخی را ندیده گرفت که در گذشته نه معرفت دینی از دانش بلکه بر اثر نفوذ دیرین و تهنشست شده دین در واقع دانش در قاطعترین دوره‌هایش نیز از معرفت دینی تبعیت می‌کرده؟ کم نبوده‌اند دانشمندی که در خوی دینی‌شان تعبیرات غیرعلمی از دانش کرده‌اند، تا «حقایق دینی» نیز به اثبات رسند. یک نمونه‌اش دکارت که با جداکردن هستنده اندیشنده و هستنده گسترده (res cogitans, res extensa) از هم آگاهانه با یک تیر دو نشان می‌زند: وجود خدا و خلود روح هر دو را به اثبات می‌رساند، کاری که به زعم او از عهده اسکولاستیک برنیامده است

(Panajotis Kondylis, Die Aufklaerunz im Rahmen der neuzeitlichen Rationalismus, 1981, S. 181f.)

نمونه دیگرش نیوتن که تز دکارتی یکی بودن جسم و مکان را رد می‌کند، چون در فیزیک خود از یکسو برای ماده و حرکت به جایگاه یا مکان نیاز دارد و از سوی دیگر مکان را آفریده فیضانی خدا می‌داند که خود همه جا هست و ماده نیست (پیشین، ۲۱۴).